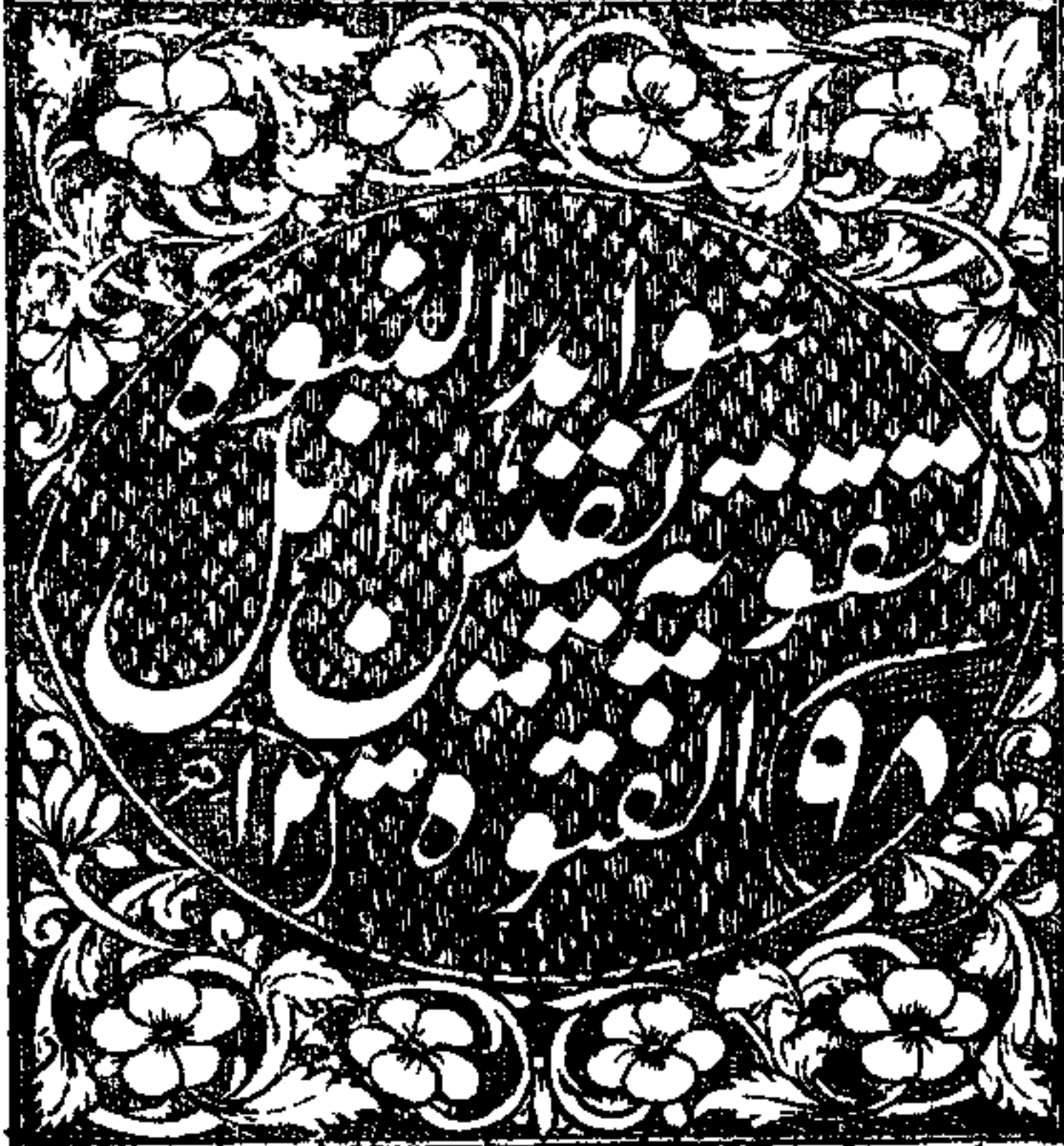


کوه صفا و کوه کبریا
بجرون عین بینان و عین بینان

تسلیه منطوقه الاشواق و دافعه شور الاله راق در بیان سیر و اخلاق حضرت
سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در احوال و با برات آن اماره صاحب بکار المسمی



صنعه عالم اجل فاضل الملل قدوة محققین زبدة فقیهین علامه دوران آمد کلامی جهان سالک
مسالک طریق نبین برگزیده درگاه حضرت رب العالمین لانا عبد الرحمن حامی قدس سره

وینا گویا که این کتاب
در مطبع عمومی می‌نویسد
مطبع بین مطبوعه جهان



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

احمد نقده الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل ونخص من بينهم
جسديه محمد ابدا ليه على امتدال الطرق واقوم السبيل واقام على بناهته في نبوة الشواهد صاوة
عادلة وعلى جلالة في رسالة دلائل قاطعة كاملة وجلبها وسيلة الى حجة التي هي اصل كل عبادة وذريعة الى
تسابعة التي هي اساس كل عبادة صلى الله عليه وعلى سائر النبيين وآله وسائر الصالحين بنهاية ما ينبغي
ان يسالوا اسما لكون كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن ذكره النافلون وسلم تسليما كثيرا كما بعد نود هي آية
كروختين ركن از ارکان اسلام اقرار به کلمه شهادت است و حقیقت ایمان تصدیق بکعبه و آن مشتعل بر
دو مهر است یکی اقرار بوحدايت حق سبحانه تعالی و گردیدن بدان دویم اقرار بنبوت و رسالت محمد صلعم و
گردیدن بآن دو هر اول وقتی مستبر است که مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بجزر دلائل عقلی اکتفا کنند
چون فلاسفه و از مشکوة نبوت بگیرند مفید نجات نیست پس هر سه در آنها و سر مایه همه مسا و حسا اقرار و
تصدیق بنبوت محمد است صلی الله علیه و سلم و آن متضمن ایمان است باوردنای وی و اصل درین
تصدیق و ایمان مناسب و جنسیت است با آنحضرت صلعم در اصل فطرت و طبقات مردم درین معنی متفاوت
اند بعضی ازین قبیل بودند که حکم آن مناسب در ایشان چنان قوی بود که بجزر و شایده جمال با کمال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بی امتزاج معجزات بسعادت ایمان بوی مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضی الله
عنه آرنه که وی گفت چون رسول صلعم بدیده آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون وی را دیدم شبتا ختم که روی و س
نه روی در و فلکوی است امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله تعالی عنه روزی عبد الله بن سلام را رضی الله

و اول

از حال پیغمبر رسید گفتم انا اعلم به منی بانسی یعنی سوختن من بصدق نبوت وی از سوختن من بحال سپهر من
 زیادتست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که بر ما در سپهر من خیانتی
 رفته باشد و ایشان محمد و صدق وی قطعا شک و شبهه در راه نیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 سر و پیرا پس داد او از ابو ریحبه تیغی رفته الله عنه آرنده که گفت بسوسه رسول صلعم آدمم و پیرا دیدم گفتم این
 پیغمبر خداست عزوجل و جامع بن شد او رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که و پیرا طارق نام بود گفت
 ما رسول صلعم را آورده پند دیدم و پیرا نمی شناسم رسیدم که هیچ چیز فروختن و ارید گفتم آرسه این شتر را
 می فروشم گفت بچند گفتم بچندین و مسوق فرما و سه ما شتر گرفت و پیرا چون وی رفت
 تا با یکدیگر گفتم شتر خود را بکنی فروشم که و پیرا نمی شناسم زنی با ما همراه بود گفت من خناس من شترم مرد
 دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت نمودند که چون با ما او کردیم مردی مقدار فرما آورد و گفت
 رسول خدا سے صلی الله علیه وسلم مرا بسوسه شما و ستاده است و فرموده که این قسم ما بخورید و
 بیایید و ثمن ناقه خود را بیایید قال بعض العلماء فی قوله تعالیٰ یکاؤنتمها یعنی و لو لم نسسها ناراه من
 شلے است که خدا سے تعالیٰ بر اے رسول خود زود است می گوید نزدیک است که منظر و حسه دلالت
 کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند چنانکه ابن رواحه گفته است رضی لو لم یکن فیسم آیات
 بنیه لکان منظره بینک یا خیر و فایده مشاهد آیات و معجزات در حق این گروه تا کید محبت و زیادتے
 کشف و یقین است قال الله تعالیٰ لیرادوا ایماننا مع ایمانهم و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که اگر چه
 مناسبت تمام یا مخفرت داشتند اما بسبب رسوم و عادات و طبیعت ایشان حکم آن مناسبت
 منصفی مانده بود و ما دم که مشاهد احوال و اقوال و آیات و معجزات و سنی نکر و ندر بدولت ایمان بوسه
 مشرف شدند پس مشاهد آیات و معجزات در حق این طائفه در اول حال افساد و اصل تصدیق و
 ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان و فادو زیادتی یقین چنانکه در گروه اول و پوشیده نماند
 که چنانکه مشاهد ان شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت و گروه بودند چنانستیمان آنها
 از عدول و ثقات و گروه اند که گروهی از ان قبیل اند که ایشان را مناسبت و طبیعت با آنحضرت
 چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت شنوند و اگر چه
 نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و به آوردن می وی ایمان آرنده و به نبوت معجزات
 تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از ان قبیل اند که ما دم که استماع معجزات و تصدیق به نبوت
 آن با آن انصاف نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظه
 سایر معجزات نسبت با ایشان موجب از و با یقین گردد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که وصف
 مناسبت از ایشان منصفی بود و نیز طبیعت منصفی هر چند مشاهد آیات و معجزات پیش کردند

طریق ہنا و ہستکبار پیش سپردن چون صنادید قریش کہ اقرار حج حجرات می کردند و بعد از شاہدہ آن می گفتند کہ این از قبیل سحر و شعبدہ است و ان شاہدہ در حق ایشان بفرشتاوت و پذیرختن پیغمبر و و طبعی با ایشانند جماعتی دیگر از ملاحدہ و زمانہ و قوم کہ در قرنہا سے دیگر انکار حجرات کرده اند و می گنستند و طریق ہستکبار و صنادید سپردہ اند و می سپردند حجرات را بلکہ نبوت را مطلقاً منکر اند و بچتر و نشہ و قیامت و دوزخ و بہشت و غیر آن از آوردن اسے پیغمبر علی شد علیہ و سلم ایمان نہ دارند و جماعتی دیگر ہستند کہ اگر چه با پنج منقول است از آیات و حجرات بحسب بیان ہر اقرار می کنند اما بعد از آن دلیل سے کنند و بر معنی ہا سے حمل می کنند کہ آنرا از حد مجاز برون می بردند و حجرات را بلکہ خواری حاد است را مطلقاً منکر اند و محیب تر آنکہ با وجود این انکار برای استقامت قلوب عوام و استجاب بر نافع از ایشان دعوی سے کرامات و خواری عباد

می کنند و بانواع کید و تزویر اجلاف را متفقہ خودی سازند تا خود با حق من مشرور افتند و من سیات اعمالنا من بید سے اقد فلا مفضل کہ من یعملہ فلما ہوسے کہ و چون شاہدہ آریاست و حجرات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکہ ہستی نسبت بہ پیغمبر از دلیل سعادت موجب اصل ایمان است و نسبت بہ پیغمبر دیگر موجب زیادتی ایمان و از غان لاجرم علماء و دین تقویسان آثار سید المرسلین علیہ السلام علی آلہ و سلم و علی اہل بیتہ علی امتہ و ترغیبی سے متابعت سنتہ و زودگر شود ہد نبوت و اولی رسالات و می کتب ساخته اند و در بیان آن حد از سایر احوال و آثار صفات پر وفتر و چون این فقیر مطالبہ یعنی از انہا مسرور شد و فائدہ عطا کردہ آنرا کہ قوت محبت و درانیہ حسن متابعت است از خود با یافت خواست کہ انان فائدہ سایر مسلمانان نافع شد نہ خفیص قریرانے کہ این فقیر نسبت با ایشان صدق و محبت و خلوص میور سے بہت و بیشتر ازین استنداسے جمع کتاب تفحیات الانس من حضرت اقدس کہ در بیان میر و حوالہ اشخاص صوفیہ است کردہ بودند لاجرم آنچه در ان کتب پر گندہ بود تسلیل لغو و بیانیہ بیگنہ کردہ شد و تبہما اللغافہ تہ بہار است قاری ایراد افتاد و طلبا را مختصاً جذب طریق متشدد و ہستند نمونہ کردہ آمد و چون کمالی کہ نابھان بود بواسطہ متابعت حاصل ہی شود شاہد کمال نبوغ است و کرامت و فضیلتی کہ از بہت ظاہری گروہ از قبیل حجرات پیغمبر ایشان است ذکر یعنی احوال و آثار ال و محاسبہ آنحضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقہ صوفیہ کہ در بیان احوال ایشان چنانکہ گذشتہ علمائے کتابے بیج کردہ شدہ بود بان منضم کردہ اند و چون نبوت نبوت آنحضرت بواسطہ تو اتر اخبار نبوع معجزہ بجائی رسیدہ است کہ بیج سعادت مندی را اوران و غنہ و شبتاہ نامندہ است پس فائدہ عظمی درین تالیف تقویت یقین راہ نوردان راہ طریقت و جو انردان اہل حقیقت تو اند بود اگر آنرا بشواہد اثبتہ و تقویہ یقین اہل الفتوحہ تشہید کنند و در غی ناید و ترتیب این مجموعہ بہ مقدمہ و بہت رکن و خاتمہ نہادہ شد

۱۰

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد رکن اول و شواهد و دلائل که پیش از ولادت آنحضرت
 ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا هجرت ظاهر شده است رکن ثالث
 در بیان آنچه از هجرت تا هجرت ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است
 رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه
 ولادت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن ششم در بیان شواهد و دلائل که از صحب کرام و
 ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم جمیعاً بطور آید است رکن شابع در بیان شواهدی که از
 تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبت اعدا مقدمه در بیان معنی
 نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد و بدان آید که الله تعالی که نبی جبارت از کسی است که بروی شریعت
 فرود آید باشد من عند الله بطریق و است که مستغنی باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش و س
 مر خداست و جز در این و چون مامور شود که آن شریعت را بنویسد و رساند و بر رسول گویند و فی ابواب
 عشرین استوحات بلکه اعلم آید که الله تعالی ان الله یوالدکم یا تیره الوت من عند الله
 مستغنی ذلک الوت شریعتی تعبد بهای نفسه فان بعث بها اے غیره کان رسولاً و اولوا الامر
 آمانند که بعد از تبلیغ رسالت مامورند بقتال و جهاد آنان که ایسان نیاوردند و با ایشان قتال و جهاد
 کنند بخلاف نبوت رسالت که در آن این شریعت چنانچه در اجامل نبوت رسول صلی الله علیه و
 سلم بود که خطاب بوسی وقتی چنین می آید که و ما علیک الا البلاغ و وقتی چنین که و قل الحق من رکن من
 شایه علیون و من شایه فلیکفر و اورد و از ما مورگشت بقتال و جهاد و قال الله تالی اتملوا المشرکین کافه
 و اقلوهم حیث تقفتموهم بعد از فعلی است خالق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضه
 و با نیاگشتیم که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضه است اولیاد الله و استدر ارج مقهوران
 و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیاد الله دعوی نبوت است تواند بود و از اصحاب استدر ارج
 اگر چه دعوی نبوت تصور است اما سنته الله بان جباری نشاء است که در حین آن دعوی
 خوارق عادت از ایشان صا و شود و اگر نه ناصا و شود با آن معارضه خواهد بود که برقیض آن
 دعوی ایشان ولات کند و میان انبیا و رسل تفاصل واقع است بعضی از بعضی فاضل تر
 اند قال الله تعالی ملک ارسلنا بجمعهم علی بعضی لکن تیغین فاضل و مفضل شروع
 نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تخیر و بین الانبیا مگر رسول ما صلی الله علیه و
 سلم که فضیلت و سبب سایر انبیا نبی است ثابت شده است چنانکه گفت از اسعید و له اوم
 و لا تخار و سبب صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم النبیین است و سبب است بکاره اساس
 بلکه بانس و جن و تملک او بان و سبب ظهور درین او منسوخ شد و علم سایر کتب مندره با و در سبب این

و

کہ بدو منزل گشت ذلیل و باطل و کمال نبوت و رسالت او هر دو ال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد و بعد از او
 طبعی نبوت مسدود است و جلا و دعوتها آلا دعوت وی مردود و هرگز از طریق متابعت او رسد بگردانند
 و احکام شریعت و سے را بر خود واجب و لازم ندانند ولی شیطان و عدو سے رحمان بود و از جلا زمانه و قرون اوله
 عدلهم اقله قلمای باشد و اگر از خوارق عادت بر و سے چیز سے ظاهر شود باید کہ مکر و استدران خوانند
 نه کرامات و قرون و قسے کہ بر کنار نیل می رفت هر گاه کہ رو ان شده سے نیل با او روان شده سے و چون
 باستان وی نیل با او نیز پاستاوی و شک نیست کہ آن نه از جمله کرامات بود اگر چه قوم اورا چندان
 سے نمودند کہ آن محض قدرت و عین مجاز است بلکه مکرانے بود تا او در کفر خود را سخ ترمی شده و از قبول
 با ایمان دور ترمی گشت و چون علیه علی بنیا علیه اسلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما
 صلی الله علیه وسلم عمل خواهد کرد و مقتضای آن حکم خواهد را اند خمر و خمر یه ا حرام خواهد دانست و صلیب را
 نخواهد شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگر چه آخرین پیغمبر ان بود اما در عالم غیب
 اولین ایشان است کما قال علیه اسلام است بنیا آدم بین الیما و الطین و بیان این است کہ
 حضرت ذوالجلال و الا فضل در ازل ازل حیث کان الله و لا شے سمه اول تجلی که بر خود کرده نئے آنکه
 وجود چیز سے در میان باشد بصورت شناسنے بود مطلق کله جامع سز جمع شیون را بے اعتبار یعنی از بعضی
 و صورت معلومیت آن شانرا تعین اول حقیقت محمدی گویند و تخایق سایر موجودات حدت حسنه او
 تفصیل آن حقیقت اند و تجلیات که بصورت نهاد واقع شده است در غیب علم انشاد و تجلیات یافته است
 و صورت وجود سے آن حقیقت اولاً در مرتبه ارواح جوهریست مجر و ک شارح صلی الله علیه وسلم تارة
 اذن بقول تارة اذن تقام تارة اذن بروح تبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وسلم اول ما
 خلق الله عقل و اول ما خلق الله انکم و اول ما خلق الله رتی آد توری و شک نیست کہ اختلاف
 عبارات بنی بر اختلاف اعتبار است زیرا کہ مرتبه اولیت بر یک چیز انمی تواند بود صورت وجود سے
 سایر تخایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا شے نی شود بصورت جسمانی منحصر سے
 در سایر ظاهر نشدند به نبوت موصوف گشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم کہ چون بود در زمانه
 موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد به نبوت بانفعل و در پی شے این حکم ویرا دادند اما بر دست
 انبیا و رسول که نواب و سے بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین سے و مساؤین جیل رفته الله
 عنما به نیابت و سے به من رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا کہ نبوت نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر
 من عند الله پس همه شرائع شریعت وی بوده باشد کہ بر دست نواب و سے بخلق رسیده است
 و چون بود جسمانی منحصر سے ظاهر شد نسخ آن شے این کرد کہ بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا کہ
 اختلاف اعم در استمدادات و قابلیتات متفقے اختلاف شرائع است و اجماع است بر آن

و اینست

که انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلتر اند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد اگر چه بپسند یا به
و قوسه مایه بود و بر بزرگید بسطای قدس الله تعالی سره گفته است که آخرتها با است صدیقین اولی احوال
الانبیاء و این عطا رجمه الله تعالی گفته است که اولی مرتب المرسلین علی مرتب الانبیا و اولی مرتب الانبیا
علی مرتب الصدیقین و اولی مرتب الصدیقین علی مرتب الشهدا و اولی مرتب الشهدا علی
مرتب اصحابین و اولی مرتب اصحابین علی مرتب المؤمنین و آنچه منقول است از بعضی اولیاد الله
که ولایت از نبوت فاضل تر است بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت
است و دیگر جهت نبوت ظاهری را که جهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می رسد و از راه نبوت که
ظاہر ولایت است بخلق می رسد و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است
از روی که در خلق است پس روی که در خلق است آنست که جهت ولایت یعنی از جهت نبوت است و نه از جهت
که اولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است بر وجه اکل از ولایت ولی و مرتب
نبوت بر آن زیادت قال بعضی کبریا العارفين قدس الله تعالی سر ابراهیم او نعمت احد امن
اهل الله و یقول الیک عنده ان قال الاولیة علی من النبوة فلیس بریدزک انان ولایتی انی علی
من نبوتی او یقول ان الولى فوق الیة و الرسول فانه بعضی یذکک فی شخص واحد و هو ان الرسول کن
حیث انه ولی اتم منه من حیث ان نبی او رسول لا ان الولى التالی له اعلی منه و اگر کسی مجموع بهترین ولایت
و نبوت را نبوت نام شد شک نیست که آن مستی نبوت افضل خواهد بود از ولایت و نزاع راجع به طریقی
نرا آنچه و کلام خواهد بود مگر بن علی علیه السلام که در تفسیر سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی قدس
سره بر آن رفته که نهایت الانبیا و ابدایه الاولیاد آن خواسته اند که نهایت الانبیا فی الشریعة بیدایه الاولیاد
زیرا که چون شرایع دنیا در آخر کار ایشان به کمال می رسد چنانکه نبی ما صلی الله علیه و سلم در آخر کار
گفتند که ایوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را به کمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی
در شرایع با آخر کار باشد وانی او ببدایه کار باشد که اگر کسی بان احکام که در آن نازل شد سلوک کند
و به آنچه در بدین نازل شد اتقاف نماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند که فرگرد و سپس بدایت
ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید رکن اول
در شواهد و ادواتی که پیش از ولادت ظاهر شده است از جمله آنست که عسریاض بن ساریه
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند نزد خداست تعالی نام من خاتم النبیین
نوشته شده بود و آدم هنوز حسب خاک کی روح بود و شما را از سب اسی حال خود خبر دهم و غاسه ابی اییم
علیه السلام بوده که ربنا و بعثت قیوم رسولاً منهم تلیو علیهم آیاتک و دیگر شایسته علی علیه السلام

که یاجی اسرائیل انی رسول الله لیکم صدقاً قالوا بین یری من التوریه و منبر ابر رسول یانی من بعد ابراهیم محمد و خوابی که مادر من آینه دید که نوری از زوسه ساطع شد که قصرهاست شام نبود و از آنجمله آنست که در جزو ثانی از سفر خاس توریه سیمین که هفتاد کس از اجبار بیود صحبت آن انفساق نموده اند آتی است که ترجمه آن بر بے بدین عبارت است که انی لکم تقیم بنیامین بنی و خود تم شلک و اجزے قوسے فیہ و بقول

لعم با امره بر و ال رجل الذی لا یقبل قول ابنی الذی یحکم بلسے فاسے یقیم منه خدا سے تعالی با موسے علیه اسلام خطاب می کند که هر آینه من بیاسے کنم و بر آنکه انم از برای بنی اسرائیل پیغمبر است پس ان بر او را ان ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان که در حق قول خود را و روسے و بر زبان وی و روسے بگوید آنچه ویرا بان گویم و هر که قبول نکند قول این پیغمبر را که بنام من گوید یا باشد هر آینه از زوسه مقام کشم وجه استدلال باین آیت است که و جواب ایمان را بر پیغمبر است تقیید نموده که موصوف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم یعنی آنکه پیغمبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند نباشد زیرا که پیغمبر خودتم نماید بر بنی اسرائیل است پس تحمل آن بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام ایشان پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که از فرزندان اسمعیل است بر او را حق که پدر یعقوب است علیه اسلام از شجاکس آیات و علامات نبوت ظاهر شده است و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبرے باید که مثل موت صاحب فرم و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه اسلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند که آن پیغمبر علیے بود علیه اسلام جواب گویم که لفظ بنی خودتم از ان مانع است و ایضا صلی علیه اسلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده است حکایت عن عیسی علیه اسلام که انی ما جئت لتبديل شرع موسے بل لتبلیغه و از آنجمله آنست که در

جزو آخر که تورت بان تمام می شود و آتی است که ترجمه آن بر بے این می شود که جاء الله من سینا و شرف علی ساغیر و استمین من جبال فاران و پوشید و نماند که مر او از بنی الله تاسے و شراف و استملان و سه ظهور مغربی از مغربین اسم جامع تواند بود و آن طور سینا موسے بود علیه اسلام و در ساغیر که موضع است از جبال سام علیی علیه اسلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکّه است پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و از آنجمله آنست که متفوق بنی علیه اسلام گفته است و تورت بان

ناطق است که جاء الله بالبیان عن سبیل فاران و امتلات السموات من سبح الحمد و امته یکل حیلہ فی البحر کما تجلی فی البر یا تینا کتاب جدید یورث بعد خراب بیت المقدس و از آنجمله آنست که در کلام شعیب است علیه اسلام ریت رکبین انما الارض احدیها علی حمار و الاخر حمل رکب حمار علی علی اسلام و رکب حمل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ایضا فی کلامه یا قوم انے آیت صوره رکب انیم

آیت

صورت مثل شهاب و نور و در وصایای موسی است علیه السلام منی اسرائیل را بسیار تکلم بنی اوتو تکلم فله فصد تو او منته
 فاسموا و از ابن عباس رضی الله عنه آرنده که نام و صفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تورات اینست که
 نهد انضوک انقتال برب ابویر و بیس لشکره و حیوسه بالکسرت سفیهه علی عاتقه یعنی ضحوک نشت
 که همیشه خندان باشد و نفس کریم و با نچه پیش آید متقیض نگردد و گاه بود که چند آن بخت بدید
 که دندانهاست آفرین صلی الله علیه و سلم ظاهر شدی و دوسه گفته است صلی الله علیه و سلم که من مرا
 می کشم ولی جز است چیزه نمی گویم روزی مجوزه را گفت که مجاز به بهشت در نیابند آن مجوزه بگیر است
 فرمود که مجاز و ختران بگرشوند آنگاه به بهشت در آید و همانا که اشارت مثل این معنی است قوله تعالی
 فیما جمعه من انشدتکم لکم و لو کنت قفلاً علیظ الغلب لا انفضوا من حولک و معنی قتالی آنست
 که حریفی بود بر بهاد با اعدا و الله و معنی سفیهه علی عاتقه یعنی شمشیر و سه بردوش وی باشد آنست
 که وی شجاع باشد و بنفس خود مباشرت جهاد کند امیر المؤمنین صلی الله علیه و سلم گفته است که وقتی که
 جنگ سخت شدی ما رسول صلی الله علیه و سلم پناه گرفتیم و وی از جهاد بعد از دیک تر بود و
 از آنجمله آنست که داود علیه السلام وزیر گرفت است اللهم بعثت مقیم است بعد از نقره بعد از داود
 علیه السلام هیچ پیغمبر که بعد از حضرت شریعت و سنت تورات اقامت آن کرده باشد جز مقیم بر ما
 صلی الله علیه و سلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت تورات بود و کمال آن نه مقیم آن بعد از
 حضرت و از آنجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی رجم و انار
 علیظا جاد هو الذی شهده الی باحق کما شهدت له باحق و هو الذی فیفسر لکم کل شیء مراد بنجار غلیظا
 پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و معنی آن به معنی احمد نزدیک است و از یوحنا که دوست ترین مردمان بود
 پیغمبر علیه السلام به محبت رسیده است که گفته است انحرلی اسج علیه السلام بدین محمد اوسبے و
 بشرته به ان یكون من بعده فیبشرت به انحرلی بین فاسنوا به و از ان جمله آنست که عبد الله
 بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کتب متقدمین است بعد از متوکل
 المختار لیس بلفظ ولا غلیظ ولا سحاب فی الاسواق ولا یخرج بالسیئه علیها و لکن یعقوا و
 یصنع ولا ینذبه است تقیم است ان لا اله الا الله و عطا بن لیا رضی الله
 عنه گفت است که از عبید الله بن مسعود رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم در تورات چیست گفت چنانکه در قرآن است یا ایها النبی انما ارسلناک
 شاهدا و پیغمبر او نذیر او مرز الا انتمین نیست عبیدس و رسولی است متوکل است بلفظ ولا غلیظ
 ولا سحاب فی الاسواق ولا ینذبه بالسیئه و لکن یعقوا و لکن یصنع و ان یقضتک سنه
 انیسم یکب اللمة العوجا و ان یقولوا لا اله الا الله فاقح یکب انما صا و اعینا عیب و قلوبنا غافا

و از آنجمله آنست که حسین معظم رضی الله عنه گفته است که چون رسول ماصلی الله علیه و سلم بیوفا شد
من مکره می داشتیم ایذا رسانیدن تریش مرا و راه امان آن شد که ویران و بخواهند گشت بجانب
شام بیرون رفتم چون بدریسه زدی راهی ایشان رسیدیم اهل آن دیر مقرر خوردن خیر کردند فرمود که سه روز
تجدد کاری لایق وی بجای آید چون سه روز گذشت مقرر خوردن گفتند که وی نیامد و ما طلب کرد و گفت تو از
اهل حرت گفتیم بی گفت این شخص را که دعوی نبوت می کند می شناسی گفتیم آری دست مرا گرفت و
ببریری در آورد که در آن صورتها می بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورتی می بینم
این بیوفا شده است می بینی نظر کن که در صورت ویران دیدیم گفتیم نه بنیم بعد از آن مرا ببریری زدی گفتند در آورد
و این صورتها بیشتر بود از بیشتر گفت نیک بنگر که درین دیر صورت ویرانی می بینم چون نظر کردم
صورت رسول صلی الله علیه و سلم دیدم و صورت او بزرگتر از آنکه عقب ویرا گرفته است از من پرسید
که صورت ویرا دیدی گفتیم آری و با خود گفتم که با او نگویم که آن کدم است تا به بینم که وی چه می گوید
گفت صورت وی اینست و اشارت بجهت رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفتیم آری خدا یا گو است
دیدیم که این اوست و می گفت که او می و هم که این صاحب شماست و این خلیفه و سیت بعد
از او است و اشارت بقبوت او بزرگ کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی به چنین مانده باشد مثل این صورت
این گفت تومی ترس که ویرا بکشند من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل و فرار شده باشند
گفتند و آنکه ایشان ویران خواهند گشت و او خواهد گشت آنان را که قتل و فرار می خواهند و برایشان
که ای تنای ویران غلبه و نصرت خواهد بود و بر ایشان و از آنجمله آنست که هشام بن العاص رضی الله عنه
گفته است که امیرالمؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شصت دیگر برسالت پیش
پدر من صاحب روم فرستاد تا ویرا با سلام خویم چون نوبت رسیدیم چنانچه غسان از امرای هر قبیله آنجا بود
خویم هستیم که ویرا به پنجم رسولی پیش ما فرستاد که سخن کرد و درید با وی بگوئید گفتیم و آنکه ما سخن نمی گوئیم مگر
با جباه مار بروی در آوردند گفت سخن که درید بگوئید هشام گفته است که من با او سخن گفتم و ویرا
با سلام خواندم و دیدم که جامه های سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه
پوشیده ام و سوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشیم تا شمار از شام بیرون نکنم من گفتم و آنکه این
چای که نشسته خویم گرفت و ملکه ملک بزرگ تر از نیشا اقد و تعالی ما را پیغمبر با صلی الله علیه و
سلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستند که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان
تو می اند که روزی در روز و در شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روز ما پرسید ویرا از آن پرسید
و اویم رنگ و سیاه بر آمد و گفت بر خرید و رسوای ما روان کرد که ما را پیش هر قبیله برود چون نزد
بشهر و رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل ما را درین شهر نمی برند اگر نخواهید

شماره بر کتب دیگر سوار کنیم گفتیم لا و الله ما بدین شهر درونی آیم مگر بروا حل خود این سخن را پیش ملک عرض شد است
 که روزی ما را از چنان بر و او حل ما شمشیر ما حایل کرده شهر و آوردند تا رسیدیم پاسه لاف که در اینجا بود
 را علمای خود را بخوابانیدیم و ملک با نظری کرد پس گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر خدا می تعالی میداند
 که آن غرقه بجنش در آمد چون از خست فرماید که ویرا با و بجنانند کسی پیش دستا و کسے باید که پیش ما
 وین خود را آنها کینند و اذان کرد که در آید در آید وی بر فرشت خود نشسته بود و جاها سے سرخ پوشیده بود
 و هر چه در آن غرقه بود همه سرخ بود و جمعی به طریقان روم پیش و سے بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
 و گفت چه می شد اگر بر ما تحت می گفتند چنانچه بر یکدیگر می گویند گفتیم حقے که ما بر یکدیگر می گوئیم رو نیست
 که بر شما گوئیم و حقے که شما می گوئید رو نیست که ما گوئیم گفت تحت شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم
 اسلام علیکم گفت ملک خود را چون تحت می گوئید گفتیم همین که گفت وی چون جواب می گوید گفتیم
 وی هم همین که گفت کلام بزرگ تر شما که هست گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون ما این کلام گفتیم آن
 غرقه بجنش در آمد چنانکه و سے سر خود بالا کرد و سر و سے تیرے جنبید پرسید که این کلمه را هر گاه که در خانه
 خود می گوئید چون این غرقه بجنش و سے آید گفتیم و الله ما این را هر گز ندیده ایم مگر اینجا و سے گفت
 من دوست می دارم که بر شما که شما این کلمه را گفتی بجنش در آمد و سے و یک نیمه ملک من از دست من
 بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیک تر بان بودے که از مقتضیات نبوت بودے
 بلکه از کبر و جلیها و شعیب با سے مردم بودے بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب گفتیم پس از
 نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت بر خیزید و فرمود که بر ا سے ما منزله نیکو تمین کردند و اسباب
 سمائی میا و آشتند چون سه روز آنجا بودیم ما در شب طلبیده و هر چه پرسیده بود باز پرسید ما نیستر
 جوابها را اعاده کردیم بعد از آن چیزے طلب و شت صندوقی چهار گوشه بزرگ بزرگ آوردند و آوردند
 دور آنجا خانه سے خور و بسیار بود بر یک و سے و بر هر دے قفلے یک قفل را بکشا و فقط حریر سیاه
 بیرون آورد و آنرا بکشا و در آنجا صورت مردے بود سرخ رنگ فراخ چشم کشا و ده سرین بدر از سے
 گردن و سے بر گز کسے را ندیده بودیم و ما در ریش نبود و گوئیم و شت بهترین آنچه خدا سے تعالی
 آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نے گفت این آدم است معلوات الله علیه بعد از آن
 در می دیگر بکشا و فقط و دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردے سفید زنجیر بر می سرخ چشم بزرگ
 سر می است نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نے گفت این نوع است علیه اسلام بعد از آن و سے
 دیگر بکشا و فقط و دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردے سخت سفید سمائی خوب روشن
 پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و جسم سے کرد گفت این را می شناسید گفتیم نے
 گفت این ابرویم است معلوات الله علیه بعد از آن و سے دیگر بکشا و فقط حریر سیاه

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید بود چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر است صلی الله علیه و سلم پس گریه بر ما افتاد
 وی بر پای خواست و بعد از آن نشست پس گفت سوگند بخداست شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری
 این پیغمبر است گویا که حالا ویرامی بیخ مناسبتی تیز در مانگر است پس گفت که آخرین خانه باسے این
 صندوق است لیکن من تمجیل کردم در نمودن و سے تا به پیغمبر که شما چه می گوئید بعد از آن یک یک خانه را
 در می کشاد و بر همان دست و صورت پیغمبری از پیغمبران در و سے تا در آخر صورت جوین بیرون آورد
 محاسن وی نیک سپاه بسیار موسی جسانی خوب رو سے نیکو گفت این را می شناسد گفتیم فی گفت
 این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیهما بعد از آن از و سے پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا
 شده است که میدادیم که موافق علیه انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 موافق علیه و سے بود گفت آدم صلوات الرحمن از خدای در خواست که صورت اینبار از اولاد و سے
 بوی نماید صورتهاست ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانه آدم بود علیه اسلام نزدیک مشرب
 شمس ذوالقرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدینیاں داد و اینیاں علیه اسلام آنرا در قطعه های حریر
 تصور کرد و این صورت بعینها تصویر اینیاں است بعد از آن گفت من بود دست من درم که از ملک خود
 بیرون آیم و بنده بدخترین شما بشم تا به مریم پس ما را چنانچه باسے نیکو داد و باز گردانید چون پیش امیرالمؤمنین
 ابو بکر صدیق رفتی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر صدیق رفتی الله عنه بگریست و گفت سنگین
 اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است هر آنکه بکند آنچه گفته است پس گفت که ما را رسول صلی الله
 علیه و سلم خبر کرده است که نصاری و یهود و نصاری و یهود و نصاری و یهود و نصاری و یهود و نصاری و یهود
 است التوریت و الانجیل و از آنجمله آنست که در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته بود تا شد و بین
 عاودنا الذی سمک انما و در ریاضه سماه بودم که آنرا بیرون نیاورد الا است احمد و از آنجمله آنست
 که چون اوس بن حاضه بن غلبه بن مسعود بن عامر نزدیک وفات رسید قوم و سے حاضر آمدند
 و گفتند در جوانی زن نخواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و اینک بر او تو فرزند پنج سپردار و
 گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدسے بگذارد خداوند سے که آتش از سنگ بیرون آوردن
 سے تو اندمی شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن رو سے مالک آورد و بر او صیبتها کرد و
 در آخریته چند خواند که خاتمه آن این دو بیت بود
 اذا بیت لبوش من آل غالب به بکه فیما بینهم
 و اجمعه به بناتک فابنوا نعت به بلا و کم بدینی عامران اسعادت فی انصر به و از آنجمله آنست
 که کعب الاحبار گوید که پدر من هر تعلیم توریت کرده بود مگر یک مگر که آنرا در صندوقی نهاد بود و نقل کرده چون
 پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم و رو سے نوشته بود که پیغمبر سے در آخر الزمان بسید و
 آید که موسی بگذارد و دست و پاسے خود را ضوید و از او در میان بند و مولد و سے که با مشبه و

بجای

هجرت گاه و می در نیه طیبه است و می محمد گویندگان باشند خدای تعالی را از برای محمد گویند و بر بر بلند سے بگیر
 نویند ایشان را بر دیگر از ندر روز قیامت پیشانی با و دستها و پاها از اثر وضو روشن و سفید خواهد بود و
 از آنکه آنست که و سبب بن بدنه گوید که خدای تعالی بشعبا که از انبیا می نبی اسرائیل بود و مع کرده که در میان
 قوم خویش طیب باش که من زبان ترا برومی خویش روان سازم و مع محمد خدای تعالی گفت و صبح و
 تقدیس و تلیل وی کرد پس گفت اس آسمان کوشش باش و ای زمین خاموش باش و ای کوهها
 و سازه و هم آوازی کنید که خدا مع تعالی می خواهد که باز نماید حال نبی اسرائیل را که نعمت خویشان
 پروریده و از جهانتیان برگزیده و بکرمت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدا مع تعالی خطاب با مع
 کتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت آنقدر که خوبست و در آخر این بود که من تقدیر کرده ام روزیکه
 آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر نبی اسرائیل ننم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و
 کل آن گروه را سازم که چراندگان گویند باشند و فرستاد در جماعتی ننم که خوار باشند و قوت را
 بجماعتی از انی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و تو اگر مع را بطاعت و هم که فقیر و نامراد باشند
 و از میان ایشان پیغمبر را بگیرم که گوشه های کره اش نو گردانند و چشمه های کور را بنیا گردانند و کما
 در غلات را از غلات بیرون آرد مولد و مع مکه باشد و هجرت گاه و مع مدینه طیبه و ملک و مع
 شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را پدید می سخا فاعل کنند و لیکن عقوبتند و در گذارد و بر میان
 مونسان رحیم باشد بگیرد بر چهار پایان گردنبار و بر بیوگان و یتیم و کنسار اگر بملوک چراغ افروخته بگذرد
 از باد و این و مع چراغ افروخته نشینند و اگر نهیهای خشک را زیر بر قدم سپرد از آنها آواز بر نیاید و از این
 و مع تمام سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را او است و می بعد از و مع بحق را بر نمایم کنند
 امر معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و به عهد وفا کنند با ایشان ختم کنیز مع را که آغاز
 کرده ام و لهم ذک من فعلی او یا تیم من ایشا و انا ذوالفضل العظیم و از ان جمله آنست
 که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیرالمومنین محمد رضی الله عنه فتح تشریف در میان
 غنایم صندوقی و در و مع کتابی بود نصرانی با ما همراه بود نیم نام گفت از این فروشید گفتیم
 این از کتب الهی نباشد گفت دست من کرده و اشتیم که از این فروشیم صندوق را یوس فروخیم
 و کتاب را یوس بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی الله عنه در بیع المقدس بودم سوار مع
 و بیع که به نیم مع ما نشت و بر آواز دارم که تو نیم نیست آفت می بستم گفتیم چنان بر نصرانی گفتی
 ضیفی شده ام با او همراه شدم و در وقت کعب الا مبار به بیعت المقدس با بخشیم چون از چهار
 بیو و غیر نیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد که بخوانند فارسی
 ایشان می خوانند چون به افران رسید و غضب شد و از این زمین فرو نیم نیز در غضب شد و کتاب را

گرفت و گفت این کتابست قدیم و کهنه شده است شمار ای گذاریم تا آخر از آنجا بند چون بخوانند این کلام
 بود که در سن تسع غیر الاسلام دنیا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من النجاسین آنرا و تامل و در وجه از اجبار
 سلطان شدند ساویه رضی الله عنه ایشان را آنگه ما تشدید و عاصا داد و از آنجمله آنست که ابن عمر
 رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه از سعد ابن ابی وقاص نوشت و وی در قادی
 بود که تفضله بن معاویہ نصاری را بجلوان عراق فرست سعد ویرانگر است و چون تفضل خواست آنرا تجارت
 کرد و سپرد غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پاس کوهی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد و چون گفت
 الله اکبر الله اکبر از کوه آواز برآمد که کبیر یا تفضله چون گفت شهدان لاله الا الله آواز آمد
 که کلمه الاخلاص یا تفضله چون گفت شهدان محمد رسول الله آواز آمد که هو الذی بشرکے به عیسی بن
 مریم و علی رس استیم یقیمه چون گفت علی الصلوة آواز آمد که طویله من شتی ایها و و طیب
 علیها ما یون گفت علی الفلاح آواز آمد که اطلع من اجاب چون گفت الله اکبر الله اکبر آواز
 آمد که تخلصت کلمه الاخلاص یا تفضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کبیتی تو بر حکم الله بچنانکه
 آواز خود را شنوا نیدی صورت خود را با ما بنمای زیرا که ما بنندگان خدا ایم عزوجل و است رسول وی
 ایم و جماعت عمر بن خطابیم تا گاه که در شب است و از آنجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد باموی و محاسن
 سفید و جامه کهنه شپینه در گرفت سلام علیهم و رحمته - شنیدند بلیک سلام و رحمته الله توبیته
 - - - - - بن بنی بر قبا بر سر بند وصل عیسی بن مریم صلوات الله علیه مراد و چون کوه نشاند و است
 - - - - - است که مرا چند ان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید و خسته بر آفتاب کشته و سبب
 بشکند و از آنرا که نصاری تبرکند بعد از آن گفت ملاقات محمد را در دنیا فتم سلام من بجد
 بر سائید و بر آنگوید که یا عمر سعد و قبا بفقدهنا الامر و عثمان و دیگر گفت پس فاقب شد تفضل بن
 قصه - - - - - و سعد بن عمر رضی الله عنه عمر بن سعد رضی الله عنهما نوشت که با آن جماعت مهاجرین
 در نصاری توانم با آن کوه رویه اگر ویرا پینید سلام من بسانید که رسول صلی الله علیه وسلم
 ما را بفرود آورد که بعضی از او بسیار عیسی بن مریم علیها السلام در آن کوه منزل گرفته اند سعد
 یا یما ربنا بر ما جرو نصاری رضی الله عنه چهل روز در آن کوه بودند و در هر وقت نماز از آن
 آفتاب کشته تیغ جواب نیامد و از آن جمله آنست که کعب الا جبار گوید که بخت نصر سعد از قبل
 - - - - - اخیل خوابی همگین دید و فراموشش کرد و کاهنان و ساحران را طلب نوشت
 تا بید خواب نو و پدید گفتند خواب خود را بگوئی تا بید کنیم و غضب شد و گفت من شمارا
 از بر زمین روزها تربیت کرده ام شمارا سه روز مهلت دارم تا بید خواب من کنیید و گوید
 همه را خوابم گشت و این خبر بیان ساحران مشهور شد و انیال علیه السلام در حبس و تیسری

بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یا دکنی که من خواب روی و تعبیر آنرا میدانم صاحب
 سخن بخت نصیر را خبر کرد و او انیال را طلب داشت پیش وی درآمد و سجده نکر و چنانکه عادت با قوم او بود پیش
 هر کس بد که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس در انیال را گفت چرا مرا سجده نکر و گفت مرا خدا نیست
 که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر ویرا سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده بچشم آن علم را از من
 بازستانا و از جمله تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشند و دانستم که ترک سجده من ترا آستان تر
 خواهد بود ازین رنج و اندوه که درانی پس ترک سجده کردم چه از بر آنست که تو دهم از برای خود بخت نصیر
 گفت هرگز که پیش من از تو مستمدا تا نیست که بعد خداست خود وفا کردی و خود برین مردان پیش
 من آمانند که بعد خداوندان خود وفا می کنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا می دانستی
 گفت آری صحنی بزرگ دیدی که طرف اعلا ی آن از زر بود و میان وی از نقره و سربین وی از
 مس و ساقهای و سه از آهن و قبه های وی از سفال و در میان آنکه تو در وی می نگرستی و از خوبه
 وی ترا گفت می آید ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سروی فرود و بر یک کوه چنانکه گوشه
 آرد شد ز نو نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمد و چنان گمان بروی که اگر همه ایس و من
 جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر باد و بوز و هر چه را بر آگنده سازند و نظر کردی بان سنگ
 که از آسمان آمده بود دیدی که در می باله و بزرگی می شود تا همه روی زمین را فرو گیرد پس چنان
 شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصیر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم
 اینست تعبیر آن چیست گفت صتم هم مختلفه است در این آیتی است که تو دانی و نقره آیتی که سپهر تو
 بعد از تو مالک ایشان شود آما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال درین که پادشاه روم و
 فارس شوند و اما آن سنگ که صتم را کوفتند یعنی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدا ز ستمای
 پیغمبر از عرب برانگیزد و همه دینهارا باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد و از آن جمله آنست که
 ابوهریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبه بخت نصیر و بلاد پر آگنده شدند مجامعتی از
 فرزندان ماریون علیه السلام که در کتابهای خود نعمت رسول را صلی الله علیه و سلم خوانده بودند و دانستند
 که ظهور وی در یکی از دیده های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا وقت خرمای بسیار باشد چون از شام بیرون
 آمدند هر دو می که میان شام و یمن بود می دیدند تیرب را بان و صفت پس آنجا ساکن شدند و امید
 می داشتند که به تقای محمد صلی الله علیه و سلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت هم روزی
 در ایمان به محمد صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت می کردند که بگویند
 ایمان آورند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که ویرا یافتند و بشناختند ایمان نیاوردند
 و از آن جمله آنست که کعب بن لؤی بن غالب که میان موت و حیات رسول صلی الله

علیه وسلم پانصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است ذکر رسول
صلی الله علیه وسلم می کرده است و در خطبه های خود صفات و نفوس وی می گفته و از حماد بن عثمان و سه
است این بیت سے علی غفلة ماتى ابنتى محمد بن فنجہ اخبار اصدوقا خیر ما به و از ان جمله آنست که ابن
عمر سے بن ربیعہ را کہ محمد نام و شہت پر سیدند کہ پدرتر او بجای بیت چون محمد نام نهاد و گفت من نیز این را از پدر
خود پر سیدم گفت چهار تن بر اتفاق سفر شام افتاد و کہ یکے از ایشان من بودم نزدیک وی سے فرود
آیدیم و با یکدیگر سخن سے گفتیم صاحب ویر سر بیرون کرد و گفت زبان شما از زبان اہل این شہر است
گفتیم آری ما تو سے از غم و غم گفت زود باشد کہ از میان شما پیغمبر سے مبعوث شود بسوی وی شتابید و
بہرہ خود از وی بگیرد تا راہ رحمت یا بید بدستی کہ وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود
گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی ہر یکے از ما را ایسے دو نام کر ویم و از ان جمله
آنست کہ ابن عباس رضی اللہ عنہما گفته است کہ سطح غسانی کاہنے ہووہ است کہ از اولاد ان مثل
مداشتمہ است و در بدن وی بیج پی و استخوان نبودہ است مگر در کلہ و سہر و و گفتست و سے و
جر زبان وی حرکت نی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ و رفت خرما ویر اور می نور ویدند
از پاسے تا زیر گلہ بچینانکہ جانہ را در سے نور وند ویر ان تختی می نہاوند و ہر پاسے کہ می خواستندی بروند
ویر ایکہ آورند چنانکس از بزرگان قریش بیدن وی فرستند و برای سے ہدیہ بروند و نہان
داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت بقبیلہ دیگر داوند و سے گفت شما از ان قبیلہ
تیسید بلکہ از قریش اید و ہدیہا نہان داشتہ را اظہار کرد پیش و سے آوردند و ویر از احوال تہذیب
سوال کردند عثمان بسیار گفت و در آخر گفت کہ در کہ جو انبے بیرون آید از عیب نہات کہ براہ است
خواند و اصنام را نگون گرداند و خدا سے یگانہ را پرستد و ویر اظہار باشندہ نشان ہر یکے را
پہ تفصیل باز گفت و همچنین از ملوک کے کہ بعد از ایشان باشد خبر داد و تفصیل آن در کتب بسوطہ
سطور است و از ان جمله آنست کہ یکے از ملوک بین خوابے دید کہ از ان تہ رسید کاہنان و منجان را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند ایہا الملک خواب خود را بگو سے تا تعبیر کنیم گفت
من می خوابم کہ خواب مرا ہم بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سطح و شوق است
کہ در ان عہد در میان کاہنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد و اول سطح آمد و خواب ویر گفت
کہ چنان دیدی کہ چیر سے سوزتہ پدہ من خاکتہ با انگشت از تار یکے بیرون آمد و ہمہ کس از ان خوردند
و تعبیر آن آنست کہ ہمیشہ بر ملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شہت
یا ہفتاد سال گفت آن ملکت ایشان را او ہم باشد گفت یہ سلیت ذی یزن ایشان را بیرون
کند گفت ملک در خاندان این ذی یزن در ہم با نہ گفت فی منقطع شود گفت پیغمبر سے کہ

۱۶

سبوت شو و گفت از کدام قوم هستید گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی با نذ تا آخر و گفت
و نیار آخر باشد گفت آری روزی که حج کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیک کاران و بد کاران
بجزای مناسب خود برسند چون طبع از پیش ملک بیرون آمد شوق رسید و سه هم هر چه طبع گفته بود بعینه
باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل بیت خود را بمراتق فرستاد و
ایشان را ببلوک فارس سفارش نوشت ملک ایشان را در حیره ساکن گردیدند و نمانان بن المنتقد از اولاد
وی است و از ان جمله آنست که عبد اطلب گفته است که در بحر خواب دیدم و بسیار ترسیدم پیش کا بنان
قریش آدم چون من نظر کردم و تفسیر را دریافت گفت سید ما را چه می شود که رنگ و سه متغیر گشت مگر ویرا
حادثه رسیده است گفتم ووش در بحر بودم و خواب دیدم که گویا دست بر دست که سر بر آسمان میزد
و شاخه های آن به شرق و مغرب رسیده بود و هرگز بیج نوری از ان درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور
آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن حده می بروند و هر ساعت بزرگی و روشنی و
بلندی آن زیادت می شد و سلسله پنهان می شد و ساعتی درخشان می گشت و دیدم جماعتی از
قریش که بشاخه های آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که می خوابستند که ترسیدند و قتی که
بان نزدیک می شدند ایشان را بازمی گردانیدند جوانی که هرگز خوب روی تر از وی ندیده بودم پس
پشتمای ایشان را می کشید و می کند من دست خود را برداشتم تا انان نصیب گیرم گفتم که است این نصیب
ان جوان گفت آن کسان را که بان در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدم ترسناک و عبد اطلب
می گوید روسه کا بنان را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرود می باشد
که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مرا و را استقا و شوند پس روسه با بوطالب کرد و گفت شاید
ان فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد و ابوطالب آن حدیث را می گفت و بیگفت
و الله ان شجر ابوالقاسم این است و بر ای گفتند تو ایمان نمی آری می گفت از دست نام و طاری اتم
و از ان جمله آنست که عبد اطلب به بین رفته بود یکی از علمای یهود ویرا دید گفت از کدام قوسه
گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مراد ستورس می و بی که در دو عضو از
اعضای تو نگرم گفت آری اگر عورت نباشد به روسه گفت بینی و دو دست ترا می خواهم عبد اطلب
ویرا دستورس و او در بینی و دو دست و سه نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و پا و شانه
سه بینم و در بینی تو نبوت و پیغمبر و سر انجام منی گیر و آنچه گفتم مگر به بنی زهره و ای عبد اطلب
زن کرده گفت نی گفت بر دو از بنی زهره زن خواه عبد اطلب از زمین بازگشت و از بنت
از سبب را از بنی زهره نکاح کرد و از ان جمله آنست که فارجه بنت عبد الله بن کعب
بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بکه میرفتیم

یهودی بسم تجارت با ما چه شد چون بیکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب خود که تغییر
 و تبدیل را بدان راه نیست یافتیم که از نسل این مرد شریف بیرون آید که همه و قوم وی ما را بکشند
 همچون کشتن قوم عاد و از ان جمله آنست که چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود
 و سایر افراد که اولاد او و اندر صلب و بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطه اشتغال
 صلب او بدان جزو او بود که ماد او بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه و سلم نوری عظیم از جهت
 مبارک او می یافت و آن جسم و ذرات از صلب آدم علیه السلام بر جمیع افراد انجبا بصلب شریف
 علیها السلام و همچنین از صلاب طاهرین بارعام طاهرات و از ارعام طاهرات با صلاب طاهرین
 که از آن نور تقییت از جمیع جمیع انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن ابی طالب رسید
 چون آن جزو او و صلب او و وصیت نهادند و آن نور از جهت وی تا فتن گرفت ویرا
 جمالی شد که همه زنان قریش شیفته و زینت وی گشتند و استعدای تزویج او کردند اما آن
 دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و از ان جمله
 آنست که گویند در پیش اجبار یهود که پیشام بودند خبیث بود از صوف سفید بخون تکیه بن زکریا
 علیها السلام آلوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هر گاه که خون از ان بیست تقاطر گردد و تمام
 سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه
 و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت او را به تحقیق دانستند و خون یک چند از ان
 بر آمد جماعتی از قریش بسم تجارت بشام رفتند و در اجبار یهود از ایشان استفسار حال
 عبد الله کردند ایشان صفت بهادری و جمال و آن نوری که از جهت او می یافت کردند
 گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و غیره صنام
 خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بحیث علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند
 بر ابی لهبه که اجبار است می گویند و از ان جمله آنست که چون پیش یهود به تحقیق پیوست که عبد الله
 متولد شده است هفتاد تن از اجبار و شجره ایشان یکدیگر بیعت کردند که بگردن تا بسد الله را
 بکشند باز گردند شب می رفتند و روز پنجمان می شدند چون بنو امی که رسیدند متر صد می بودند
 و فرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبد الله را در با و بیاسه که که بعید بیرون رفتند بود تنها
 یافتند بصد هلاک او و در او و بیست بن عبد مناف از ان خبر آگاه شدند چینیست
 عرب و روسی چینیست گرفت چگونه ردا و ابریم که یکی از اشرف قریش بر دست طائفه از یهود هلاک
 شود پایش از رتاج و اشباع خود باستخلاص وی شتافت و دید که گرسنه از آسمان فرود
 آمدند که بیخ زمینیان نمی دانستند بدین و قتل آن طائفه بیخ نمودند چون وهب آنرا مشاهده

عبد الله بن عبد المطلب
 علیه السلام

لر و بختانه آمد و اهل بیت خود تیره را بسوسه عبدالمطلب فرستاد و گفت فرزند خود آینه را از برای خدمت
 شدن با عبدالمطلب برده عرض کن چون تیره پیش عبدالمطلب آمد و مقصود خود عرض کرد عبدالمطلب
 از آن قبول کرد و گفت دختر بر من عرض کرد که جزو سبب کس لائق و مناسب عبدالمطلب نیست
 پس هم در آن زودی آینه را که در خدمت و مجال سیده قریشی می خوانند با عبدالمطلب نکاح بستند
 و از آن جمله آنست که چون عبدالمطلب را آینه زفاف واقع شد و بدست بر آمد هنوز آن نور
 از چهره و سلاخ بود و صفت آن در اطراف و اکناف شام شهرت تمام داشت و دختر با دشا
 شام فاطمه نام که در حسن و جمال و شمت و جلال و رعایت کمال بود با قبباس آن نور فریست
 مکه کرد و با جمعی از جوانی و چشم و چواری و خدم در جوار بیت المطلب فرود آمد و بعد از چند روز
 با عبدالمطلب ملاقات کرد و آن نور را در چهره و سمشا به نمود و عشق آن بروی نور آورد و پروا
 از پیش برداشت و استدعا کرد عبدالمطلب چون آن حسن کامل و شوق غالب دید
 استدعا کرد ویرا قبول کرد و با گفت بی مشورت پدرم عبدالمطلب این کار نتوان کرد فاطمه از سوسه
 این سوای نمود چون عبدالمطلب با نگاه بنیاد خود باز آمد ویرا با آینه میل اجتماع شد و آن خبر و سوسه
 محمدی از صلب و سوسه بر جم آینه انتقال یافت و آن نور از چهره و سوسه سر بر نوباد و قصد فاطمه شایسته
 را با پدر گفت او بان رضا و بسوسه فاطمه آمد تا رضای پدر را با سوسه بگوید فاطمه آن نور را
 در چین و سوسه ندید و در آن زمان او سوسه بر آمد گفت اسه عبدالمطلب آن نور که در چین تو احساس
 می کردی دیگر سوسه را قبباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو شایسته می نمود دیگر
 بر بود پدر و باش که ما را با تو من بعد سر این سوای نماند آخر تمنا ما فرو رفت و اگر آرزو
 ما فرود آنگاه از نیل مراد ما یوس بوطن مالوت و مسکن مانوس خود باز گشت و در بعضی
 روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت که عبدالمطلب
 عبدالمطلب بر سوسه بر توان زن و هر یک که ویرا فاطمه ختمی می گفتند بگذشت نور نبوت را و سوسه
 شایسته کرد و گفت اسه عبدالمطلب هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آینه و ترا صد شعر بد هم
 عبدالمطلب گفت اگر بچرم می خواست قبول ندارم و اگر بکلال می خواست چندان باش که فرود تو
 و درین کار اندیشه نایم بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آینه را نکاح کرد و سه روز با سوسه
 بود و ناگاه سخن ختمی بنما سوسه آمد و نفس و سوسه بان میل کرد پیش و سوسه رفت گفت ای جوان
 چون از اینجا گذشتی چرا کردی گفت پدر من آینه دختر و سوسه را بین داد و پیش می آمد هنوز
 انجامت کردم آن زن گفت و الله که من زن بدکاره نیستم لیکن در سوسه تو نورست دیدم
 خواستم که آن نور در من فرود آید اما خدا سوسه تعاسی آنجا فرود آورد که خواست و از آن جمله

آنست که چون نطفه عبدالمطلب که ماده صورت محمد بود علیه الصلوٰة و السلام در رحم آمنت قرار گرفت همه عیال
 روسه زمین نگویند ساز شدند و همه شیاطین از کار خود بازماندند ملائک تحت ابلیس را سرنگون کردند
 و در او دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند تا گاه از دست ایشان گریخته چهل ابو قیس بر آمد
 چنان فریاد می کرد که همه جنود و سانشینند و جمع آمدند گفت و ای بر شما که ولادت محمد بن عبدالمطلب نزدیک
 شد بعد ازین عبادت لات و غری و سایر مننام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد و همچنین همه
 کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کمانت از ایشان مسلوب شود
 و آن شب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با
 هزارمین و پرکت و نه ماه در رحم آمنت قرار گرفت که هیچ وجهی و ایله بوسی نرسید ولادت و سه صلی الله
 علیه و سلم روز دوشنبه بود و از دهم بروج الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعه فیل که ابراهیم بن اسحاق
 از برای خراب کردن بیت الله در آنجا شرفا و تکریم با یک آوره بود در بام ملک عادل نشین
 و نوشیدوان بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست و از آن جمله قصه اصحاب فیل است
 و آنچنان بود که ابراهیم از قتل بنی امیه درین مقیم شده بود و بیضا مورین قیامت نمود و در منامی امین کینه
 بنا کرد و قلیس نام نهاد و در بنی امیه نوشت که بنام ملک کینه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن
 نبوده است می خواهم که حج عرب را با بنی امیه از گمراهی و گمراهی که کس که کعبه را در خون این سخن در میان
 عرب شهرت گرفت شخصی از قبائل عرب از سر عصیت قلیس آمد و در آنجا بقضای حاجت
 نشست و بیعتی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از خوب بود که زرا اندوه
 کرده بودند با و باره آتش با بنی امیه تمام سوخت ابراهیم از سر غضب سوگند یاد کرد که خانه کعبه را
 خراب کند با شکر عیبه بیرون آمد و با و سه یک فیل بود و بروی او فیل و بروی او فیل هزار فیل
 چون نزدیک بنی امیه رسید عبدالمطلب شگفت سوال تمام بر ایشان عرض کرد تا باز گردند قبول
 کردند و سوار شدند و فیل که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم می راندند نمی رفت
 و یکایک می زد و چون بطرف دیگر می راندند دووان دووان می رفت عاقر شدند فرود آمدند کس
 رستمانند و دو بیت شتران شتران عبدالمطلب گرفتند عبدالمطلب بطلب شتران بجانب ابراهیم
 رفت چون چشم ابراهیم بر او افتاد بیعتی بروی استولی شد پسید که این کس است گفتند او من
 بزرگ تمام است استقبال و سه کرد و در او بر او ساد و خود نشانند و پسید که حاجت تو چیست
 عبدالمطلب گفت سواران تو شتران من گرفته اند بفرما که تا باز دهند گفت ای سید قریش من
 آمده ام که این خانه را که فرست و شرف شما با نیست خراب کنم تو از خانه بیج می گوئی و طلب شتران میکنی
 عبدالمطلب گفت شتران از آن نیست من طلب ملک خود می کنم این خانه را خداوندی است

چون

از همه قوی تر که مانند آن نبودند و بهترینان خود گرفت و با گشت و انگار بدخاندان آمد و حلقه دور او گرفت و گویا
مشغول شد ناگاه نعرش با همان نام و فرغانه دید که هرگز ندیده بود هر سره را سنگ از نخود خود تراز
عدس بزرگ در مقدار و دستنگ و گیر در دو چنگال بر سر سنگ نام کاغذی نوشته چون آن سنگ بر سر آن
کافران آمد از اسفل در می بگذشت و در آنک شاسه و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب و سب بگذشت و هر دو
بلک گشته کفار می گزینند و در خان در عقب و سه پریدند و ایشان را می گزینند تا هر چه بر بدترین حال
گشته شد و وزیر او که زبان تعد تحت گاه سنجاشی کرد و قسم باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند
که چندین میان زمان را ابله کردند وزیر پالانگریست دید که از آن مرغان یکی کرد و سوار می گردید گفت ای
ملک ای ملک کی از آن مرغان آن مرغ سنگ بر سر وزیر زونی احوال در نظر نجاشی ابله گشت و درین برکت
قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و زمارات نبوت او این عباس رضی الله عنهما
گفته است که در خانه ام یاسر از این سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بان باز می کرد و چون
پنجاه و پنج روز ازین دنیا که گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد شد و آن وقت ولادت
و سه تا بیست و سه سال شش صد و بیست سال بود و از بیست تا او بود علیها السلام نیز و در بیست
سال از او تا موسی علیها السلام پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیها السلام هفت صد و
هفتاد و سال و از ابراهیم تا نوح علیها السلام هزار و چهار صد و بیست سال و از نوح تا آدم
هزار و دویست و چهل سال که جمیع پنج هزار و هفت صد و پنجاه سال باشد که آن شامی
بیان آنچه از مولود تا بعثت ظاهر شده است و از آن جمله آنست که آنسه و والد رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم و زنم آن خود بدو طلب و در آن
بود و بعد از آن از ولادت و سه صلی الله علیه و سلم چهار ماه و ده روز فوت شد و بود و با آنجا
مرد خون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من بیست و هفت مرتبه
شد پس چنان در یافتیم که مرغ سفید پر خور بر من مالید آن ترس از من زیاد شد شربت سفید
بر من و او که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن شربت خورم و نهان دیدم بلند بالا
و زیبارو که بدخته آن عید منام می هستند که در من در آمدند و قسم حال من می کردند و در میان
دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته شنیدم که قایم می گفت بگیر این را از چشم من برداشتن تا
منها رقی و مغارب رو سے زمین را دیدم و سه علم دیدم بر او آشفته کی در شرق یک و جنوب
و یک بر بام کعبه بعد از آن زمان بسیار گرد من در آمدند چون محمد بن ابی آدرسه و سید ه نهار و شمس
خوشی بیوس آسمان بروشت بعد از آن بار بار فرود آمد و چون بر فراست محمد را تا طلب
گردانید پس شنیدم که مناسبت می گفت که محمد را اگر وجه عالم بر آورد تا همه خلق او را باسم

و صورت و صفت ابتدا سند پس در یک چشم زون آن ابر مچلی شد محمد را دیدم در صوفی چسبیده سفیدگان
شیر و زرم قرمز و پس برے و گرامد عظیم کر از اول کماز و سے سخن مروان و حسین اسپان سے
شندیم سناو سے می گفت محمد را اگر و همین و انس و سباحت بر تور و نذر و اورا خطا و او تہ صفت
آدم و وقت کوح و خلقت ابر دریم و سان و سما میل و جمال یوسف و شبر سے یہ قوت و قوت
داؤد و کبر ایوب و زہد یحییٰ و کرم عیسیٰ علیہ السلام و اسلام و در یک چشم زون این ابر
تیز مچلی شد و از آنجا کہ شمان بن ابی العاص از نادر و غور و بیت می کند کہ گفتہ است من
شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در پیش آستہ حاضر بودم دوران شب تاریک بہر چه
نظر سے کردم چون آفتاب روشن می دیدم و شمان کان را چنان سے دیدم کہ نزدیک می آید و
نگان سے بروم کہ شاید برین فرود آید و از آنجا کہ آستہ کہ خلیفہ بن عبید اللہ طلب چنین گفتہ است
کہ در شب ولادت رسول صلی اللہ علیہ وسلم قابلہ و سے سن بودیم چنان دیدم کہ نور سے بر نور
جیران غالب گشت و دوران شب شش علامت مشاہدہ کردم چنانکہ چون بزین آمد سجدہ
کرد و دوم آنکہ بر او شست و بزبان فصیح گفت لا الہ الا اللہ انے رسول اللہ شوم آنکہ خانہ را
از نور سے و سے روشن دیدم چنانکہ خواستم اورا بشویم باقی آواز داد کہ اسے صغیر
کو خوشیتن از رحمت مدہ کہ ما اورا شستہ بیرون آوردہ ایم چنانکہ چون خواستم کہ احتیاط
کنم کہ کسی بہرست یا دخر و دیدم کہ ہم فتنہ کردہ بود و ہم نمانف زدہ شستہ آنکہ خواستم کہ اورا در
انفا قرعیم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان تخت اولادہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر آنجا
نویستہ و از آن شب کہ آستہ کہ عبید اللہ طلب گفت است کہ شب ولادت محمد طواف
کند سے کہ دم چون از شب نیمہ گذشت خانہ را دیدم کہ بجانب مقام ابراہیم سجدہ آورد و آواز
کبیر بر آمد کہ اللہ کبیر اللہ کبیر بدستی کہ اکنون پاک کردند مرا از آنجا سس شرکان و
تا یا لیہما سے باہلیت پس اذان ہمہ ہمنام فرورختند و من نظر بر ہل و آستہ کہ بزرگترین ہمنام
بود و سرگون بر رو سے سناک افتاد و سناو سے این ند اور داد کہ آنگاہ باشند آستہ محمد را بزاو
بجانب صغیر و من رنتم عشارا پر فوفا دیدم و چشم من چنان نمود کہ گویا طیر و سحاب سا بکہ شہ
کردہ اند پس بطرف خانہ آمدم در را بستہ یا فتمہ آواز دیدم در را بکشاد و گفت اسے پر محمد
متو کہ شد گفتہ بیار تا بہ منی گفت دستوریت آئیدہ گفت اسے آستہ این فرزند را تا سہ روز
بہر کس ہنما سے شمشیر شیدم و چنانہ و زون رنتم مردم دیدم شمشیر شیدہ و بر قمی بر رو سے انداختہ
گفت اسے خب با طلب با بزرگ و تا ملا کہ مغربین و سکنان عیبین از جزیار ستا فرزند تو فارغ
شوند زہ بر من افتاد و چنان شمشیر بدست بیرون آدم تا قریش را خبر داری س از مہ دبان

بجانب

تا هفت روز از کار افتاد که با هیچ کس سخن توانستم کرد و از آنجا آنست که مجاهد گوید که ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طبر و سیاب و در ضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزارع کردند فرمود که بی طبع جمیع خلق خداست فروبل درین مثنی نزارع کردند مگر آدمی زاده و سبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلائی محمد بن عبد الله متولد شد خوشا پستانی که از ضاع پس کند لاجرم میان خلائی نزارع برخواست خطاب آمد که از نزارع باز استیید که حق تعالی مرزومه او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت برویت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما توبه کرد که تیرک ابولسب بود تا آمدن طیمه با رضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه طیمه آمد و از آن مجلس آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ابو ان کسری بیبید و چهار گزده کنگره از آن بینقاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود فروم و دریاچه ساوه زمین فرو رفت و موبدان که اعلم محوس بود در خواب دید که اشتران کسری سارنا کرده اسپان عربی را می کشند تا از وجله بگذشتند و در بلاد مشرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگره تا برسید اما خوشی تن و آری کرد و با خود نیاورد چون با بد آمد صبرش نماند بر تخت نشست آن قصه را با وزیران و درانایان در میان آورد و در آن سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فروم و اندوه و سدیادت شد انگاه موبدان خواب خورد باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه تو اندر بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس کسری نعمان المندرز نشست که مروسه را که دانا باشد با نچه از وی بی رسم بفرست عبد المسیح عثمانی را نیز ستاد کسری آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال نشست در ختام سلیم کا هن گفت برد و این را از وی پرسید عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد و خواب نداد آغاز شعره کرد چون سلیم شعر ویرایشید چشم بکشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگره با آن خواب موبدان و فروم و آتش فارس و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها همه را امارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلا در آخر خواهد گرفت و آن کاسه بر بند و کنگره با همه پادشاه کنگره انگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبد المسیح این خبر را کسری آورد گفت تا آن وقت که چهار گزده کس پادشاه کنگره بیست و دو کس از ایشان در چهار سال پادشاهه کردند که اول او نوشیروان باشد چهار گزده که تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در سنه بعضی روایات چنین آمده که کسری بر وجله نیاسه کرده بود و در همارت آن ماسه صرف کرده بود که حساب آنرا خدا می توانی و اندک بار و زیاد او کرد و در میان ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب بر بود و در ملازمت وی سه صد و شصت تن از کاهنان و ساحران و سحان بودند و در میان ایشان

مردی بود از عرب ثناب نام که در کمانت مهاجرتی داشت و در احکام وی کم خطای افتاد کسرا می آن جماعت
 جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان سن بی آنکه بر منی ظاهر باشد شکست یافت و نیالی که بر جمله کرده بودم
 خراب شد و این باب فکر بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش و بیرون آمدند تا در آن باب
 فکر کنند همه از همای سخن و کمانت و نجوم را بر خود بسته یافتند ثناب و شب تار یک پر پشت با را
 رفت و در اطراف و جنوب آسمان و زمین نظر کرد و دید که از جانب حجاز برقی بدخشید و می رفت
 تا مشرق رسید چون باد او کرد و دید که زیر قدم و سر غداره سبز شده است با خود گفت اگر آنچه
 دیدم راست آید از حجاز باد شاهی ظهور کند که مشرق با حاط و سر در آید و در عالم نصب و فرست
 پدید آید و چون آن جماعت با پلنگه اجماع کردند و حوالی یکدیگر دستند بران اجماع کردند که پیغمبر
 بعوض شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر و دست شود اما این را با وی نمی توان گفت
 و همه از این شد پیش و سر آمدند که آنکس را ایوان و خرابی بنام و جمله جماعت آن بوده است که در
 اختیار وقت بنام آن خطائی واقع شده بوده است ما دست اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب
 نشود و وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون با تمام رسید و با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت
 آب در جمله زد و کرد آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت
 توبه کرد و بسیار می را از ایشان قتل کرد و باقی ماندگان گفتند چنانکه تقدیر خطا کرده بودند ما نیز خطا
 کردیم یا دیگر اختیار کرد و بنا با تمام رسید که ترسان ترسان سوازه بر آنجا بگذشت آن بنا از
 زیر پاسه وی رفت و ویران نیم مرده از آب بیرون آوردند بازان جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد
 گفتند سخن راست است که پیغمبر بعوض شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو
 شود چون آنرا شنید دست از بنام و جمله باز داشت تا خراب شد و از آن جمله آنست
 که یهودی بود ساکنی که در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد مجلسی از مجالس قریش آید و
 بر سید که در میان شما و دشمنی بیخ فرزندی متولد شده است گفتند نه و امم گفت اگر از شما درگذشت
 باکی نیست و دشمنی پیغمبر این است متولد شده است اگر از شما درگذشت و فلسطین خواهد بود
 بیان ووشانه و سوسه چند است پیاسه و شب شیر نخور زیرا که عفریته از جن انگشت در
 زمان و سوسه کند و ویران از شیر با زور و پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را
 تعجب کنان در خانه های خود گفتند ناگهان خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را خدا سے
 تعالیٰ پسر داده است و ویران محمد نام کرده است آن قصه را با یهودی گفتند بنام آنست
 آمد و آن علامت در میان ووشانه رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدید میوشش بقیما و چون
 میوشش آید گفت واقعه که نبوت از نبی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت

شما با این شایان شدید و شهد که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بشرق و مغرب برسد و از آن جمله آنست که علیه
 که در خصوص رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعته از زنان قبوله مقصد و ایگی و اولاد و تریش متوجه شدیم و
 شوهر من با من بود با خود را از گوشی و اشتم ماوه و ناقه سال یافته که بیخ شیرت و از آن سال قیام بود
 و خلق از سخته و گرانے پنهان آمده بودند و رستمان من چندان شیر که فرزند من ضمیره که رضیع رسول بود
 صلی الله علیه و سلم با آن فرزند شو و نبود و از گریه و سهر شب خواب سخته آمد چون بکه رسیدم رسول را
 صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم که از براسه احسان و ای پد رسه باید گیریم و وی را
 پدر نیست تا غایتی که به همراهان من فرزند که فتنه و وح فرزند بزرگ تر نامند من ششم و اشتم که بی رضی
 پانزدهم ویرا قبول کردیم آنکه گفت که پیش ازین بسبب آینده مرا گفت که در این فرزند خود از بی سهر گیر
 کس را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از بی سهرم و پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب
 آمده و سهر مرا گرفت و بنامه در آورد و نگه را دیدم صلی الله علیه و سلم در صورت سفید چیده و از دوسه
 بوسه مشک می آمد و از طلعت و سه پر تو سعادت می یافت بر در بر من گفت پستان خویش برینه و سه
 نهادم چشم پانزدهم و دیدم که از دو چشم و سه بآسمان بالا رفت روان روسه ویرا ابو سیدم
 و از آن زمانه مستور و اشتم بعد از آن ویرا برو اشتم و پستان رست و در دهن و سه نهادم بکیدن
 آغا کرد بعد از آن پستان چپ در میان و سه نهادم بخورد و ابن عباس رخصه الله عنها گفته است
 که در این حالت خدا سه تمانے ویرا الهام عدل کرد که در آن شیر شریک و اشتم را بر من کی پستان را
 بر ا سه و سه باز گذشت علیه گفته است که پستان رست را به محمد می دویم و پستان چپ را به فرزند
 خود ضمیره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد و از آن جمله آنست که علیه گفته است که چون
 محمد شیر را در پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیرے دویم و ضمیره را شیرے دویم و چنان پستان
 من پر شیرے بود و ناقه من که شیر نمی داد شیر از او سهر که هر طرف که در منزل ما بود همه را پر شیر یافت شوهر
 من گفت ای علیه برکتی بخانه ما روسه آورده است و حق سبحانه نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده و
 این همه برکت و وجود این فرزند سعادت سند است و از آن جمله آنست که علیه گفته است
 که چون محمد را بنزل خود بردم شب در که بودم شب سوم دیدم که روسه با همای سبز پوشیده بود
 و نور از جبهه و سه می یافت بر بالین محمد نشسته و روسه ویرای جوسه شوهر خود را از آن آگاه
 کردم گفت ا سه علیه آن پنهانے راند اند که هیچ کس سعادت سند ترا تا بد یا رخو و باز شو گشت
 و از آن جمله آنست که علیه گفته است که چون غریب را در جوت کردیم بر در از گشتن
 خود سوار شدیم و محمد را پیش خود گرفتیم آن در از گشتن را دیدم که سربار بی جانب خانه کعبه بنده بود
 بیه از آن سهر برو اشتم و از همه مر که با سه بهرمان در گذشت و چنان میر سهر که همه از و سه